

## بیاد فاضل تونی

بقلم آقای دکتر رضا زاده شفق

استاد دانشکده ادبیات

این بنده با وجود سالها آشنایی نزدیک با مرحوم مغفور دانشمند ارجمند فاضل تونی ، معاشرت مداوم با آن مرحوم نداشتم ولی آنچه در همان معاشرت کم و معارفه ممتد از او دیدم در نظر من آشکار میساخت که وی گذشته از مقام شامخ در قواعده و اصول زبان تازی و مهارت در علوم اسلامی از بلاغت و منطق و حکمت ، خودمردی بود پاک نهاد و صمیمی و خیرخواه . ریایی در کارش نبود و آنچه در دل داشت میگفت و این جهت اخلاقی او در نزد شاگردانش بیشتر ظاهر و محسوس بود . مجالس درسش از تصنع سبب بود و بسا جنبه گفت و شنید داشت و شاگردان با آزادی در مطالب درسی اظهار نظر میکردند .

مرحوم فاضل بذله گوئی و ظرافت را هم دوست میداشت حتی گاهی میشد شاگردان بيمبالاة گستاخ خود را بزبان شوخی سرزنش سخت میکردند .  
روی همین خاصه یک رویه بودن که او را بودا گریبا کسانى دلی آزرده داشت کتمان نمیکرد و آشکارا از آنگونه افراد با بیمهری یاد میکرد .

از خواص او پاکیزگی بود . همیشه دست و صورت و قبا و عبا و دستار او پاک و نظیف دیده میشد و حیاط و اطاقهای خانه کوچک مهماننواز او نیز حد اعلای سابقه را نشان میداد و دوست داشت مهمانهای خود را در آنجا که کانون دوستداران و خوشه چینان خوان دانش و احسانش بود پذیرایی کند و در مصاحبت آنان غلیان پاکیزه خود را راه اندازد .

پادانشمندان و رجال علم و ادب بخصوص با مرحوم هژیر و مرحوم محمدعلی فروغی رفت و آمد داشت و معروف بود که در ترجمه طبیعیات «شفاء» با آن مرحوم جلیل القدر همکاری میکرد.

فاضل به نسبت ساده دلی و صمیمیت خویش زودرنج و تند گمان هم بود. بخاطر دارم روزی در دفتر مسجد سپهسالار که بمناسبت فرهنگستان انجمنی با مرحوم فروغی نخست وزیر وقت و رئیس فرهنگستان داشتیم مرحوم فاضل وارد گشت و پس از مقدمات و تعارف از راه مطایبه بخدمت مرحوم فروغی عرض کردم آقای فاضل تنها در عربی اخفش و سیبویه زمان نیستند بلکه در زور آزمائی و ورزش هم رستم دستانند، چنانکه چند روز پیش که در سوهانک بودیم و همگان تاب میرفتند تا دید قبا و دستار را بکنار نهاد و شروع به تاب رفتن نمود چنانکه بر دیگری فزونی جست و تاب و توان خود را نشان داد. بسی نگذشت معلوم شد فاضل این مطایبه را ناروادانسته و نسبت بمن سخت خشمگین شده و در صدد پرخاش و کینه برآمده و مدتی لازم بوده تا آقای دکتر خطیبی توانسته است او را منصرف سازد و بیاوراند که تاب رفتن عاری نیست و نباید موجب آنهمه بی تابی گردد و منظور من مدح او بوده نه قدح او! از احوال قابل تذکر فاضل که بیادم هست اینست: ایامی که گذاشتن کلاه لبه دار تازه معمول شد و فاضل هم مانند بعضی عمامه داران دیگر تغییر کسوه داد بتصادف یا با تلقین دیگران یک نوع کلاه تخم مرغی یا (شاپولن) مشکمی که به نسبت گشاد هم بود و تا پیشانی آن مرحوم پائین میآمد سیگداشت و از سر بسر گذاشتن با آن مدام در زحمت بود و چون در مواجهه با بعضی دوستانش بوجه عادت دو دست را از محاذی گوشها راست بهوا بلند میکرد بسا میشد دستها به لبه های شاپو برخورد میکرد و موجب سرگردانی استاد میگرددید و خود در برابر اینگونه سرآمد نه حرفی می یافت نه اسمی و نه فعلی!

مرحوم فاضل در تمام مراحل حیات خود مراتب تواضع و درویش منشی خود را حفظ کرد. بیاد دارم ظاهراً به سال ۱۳۱۸ بموجب تعارف مرحوم مرآت وزیر فرهنگ وقت به همراهی آقای نصرالله انتظام که آنوقت ریاست تشریفات دربار را داشت سوار

اتومبیل وزارت فرهنگ شده براه افتادیم، در گذر از خیابان سپهسالار فاضل را از دور دیدیم که در کنار خیابان در سایه چند درخت بید بر سر جوی آب نشسته و سرودست خود را با آن آب تروتازه و خنک میکرد. آقایان هر دو گفتند ما شاگرد آقای فاضل بودیم. من آهی بر آوردم و چون مرحوم مرآت سبب آه مرا پرسید گفتم در اندیشه عاقبت خودم هستم که فاضل با آن همه فضل و دانش که شاگردانش وزیر و امیر شده اند هنوز همان فاضل بلب جوی نشین و گذر عمر ببین است. گویی طالع معلم از طالع اسب درشکه زیاد متفاوت نیست که اسب درشکه در مرور ایام هر چه ترقی کند باز همان اسب است نهایت فرسوده تر می گردد. از این سخن مزاح آمیز من خنده بلب آقایان نشست ولی مانند این بود که از وضع ساده و درویشانده استاد غباری هم در دلشان نشسته بود.

سالهایی مانند خواب آمد و گذشت تاروژی ناگهان خبر رسید فاضل بیمار شد و به بیمارستان پهلوی انتقال یافت. پس از یک دوره معالجه او را بخانه اش که روزگاری مجمع دوستان و کانون یاران بود بردند. توسط یکی از شاگردان وفادار سابقش از احوالش آگاهی می یافتم، روزی بعقلم رسید طعمی که بدست دوستان مخلص تهیه و نزد بیماری برداشته شود تأثیر شفا بخش دارد، دستور دادم ناهاری در منزل تهیه کردند به همراهی آن دوست مشترک بمنزل که فاضل رفتیم و از بازار تنگ قدیمی پامنار عبور نمودیم و بکوی فاضل رسیدیم و اول از عطار سر گذر که گاهی فاضل کنار دکه اوسی نشست از احوال استاد پرسیدیم سپس بخانه استاد که یکی از خدمتگزارترین مدرسین ایران بود قدم نهادیم. فاضل مانند معتاد بر کرسی پاکیزه خود جا گرفته بود و حیران و نگران باین دنیای گذران مینگریست. تعارف پراز مهر و عاطفه ای با ما کرد و در کنار کرسی جا نشان داد و ما را مورد تفقد خاصی قرارداد و اهتمام نمود بازبانی که عمری اصول و قواعد زبان تعلیم نمود و آنروزها دچار لکنت شده بود مراتب قلبی خود را اظهار دارد، چند کلمه گسسته از دل درآمده او اثرش در ما از شیوایی یک کتاب مطول بیشتر و نافذتر بود و نشان میداد که قول سقراط که گفته و فصاحت عمده در دلست نه در زبان، حقیقت دارد.

چندی بخاموشی فرورفت و بیان خود را در اختیار یکی از شیواترین و گویاترین  
وسایل افشای راز درونی نهاد و آنهم اشکهای سوزان او بود که بجهه سوخته و فرسوده اش  
میریخت و داستان کتاب پیچاپیچ یک عمر آموزش و اجتهاد و خدمت را از بیم و امید  
و شکران و شکایت در قطرات شفاف سرشک فشرده نمودار میساخت و گویی استاد اجل  
که هزاران تن از مردان فاضل این کشور خوشه چینان خرمن فضایل اویند در عین  
خاموشی بدین بیت مترنم بود :

فیالیت الشباب یعود یوماً      فاخبره بما فعل المشیب !

یوسف آباد تهران ، اسفندماه ۱۳۴۰

